

سوفيا و سورچرانی در بیرون شهر



سوفیا و سوریو
در بیرون شهر



سوفیا تا دیروز آواز می‌خواند و روزی خوشتر بود.
و گلاب می‌زدند و چون هوا گرم صبح بسیار خوب است.
او خود را آماده کرده به بیرون شهر می‌رود. خورشید
خوبتر شد او یکساعت دراز خوراکی‌های خوشتره است.



خوب ، وقتی هوا خوب باشد ، گریه کنی و
خوراک خوب هم باشد نریزگی ، سنگ او خشم دنبال
او هست .

سویا سفره خود را روی سرها - سرسنگ
آبگیر کوچک و جنگل - بین گرفته است ،
فرسنگی با دهان آب افشاند نگاه می کند و
سویا خوراکی ها را باکی یکی از سبزه سر می آورد و
روی سفره می چیند . یک فلاسک چای ، نان ، گسوه و
نیم مرغ آب پز سخت ، . . . آنها ، پس گوسوسیس ها !!










اینها حق اینجاست ، توی این درخت است .
صبر ، همان بچه گربه بالا این کار را کرده ، همین
سوسیس را بهشان گرفته و میخواهد بسوزد آن بالا
بالاها بخورد .

این بچه گربه را من می شناسم . اینرا
کتوزار میخوانی است ، آخ ، اگر دیشم بد او بود ،
سوالی یک دم میسرس می کند ، زود میخورد
بالای درخت تا آن را از چنگ و دندان بچه گربه
بالاها بخورد .



آرزوی من برسد به جبهه گورستان و سوختن را
می گوید و آنرا نگاه می کند و با خودش می گوید: "
گرفتمش ، خودم است آ "
سویا انتظار هوشیالی شده که اسرار گنج
پیدا کرده .





آیا ، سوفیا برون شاخه بزرگ درخت می لغزد
و مویس از دستش می افتد یا من و چون باورش به
یک شاخه خشک گیر کرده در هوا آویزان می باشد
است .

راستش ، سوفیا با این که کمی هول گرفته
خود را تکیه است .





خاندانها جوانانی شادمانه بسوزانده را ببینید و
دوباره برگشتن سر جای اولش و خوشنویسند و آرام ،
خود را از آن حالت خطرناک نجات داد .



در این گهرو دار یک مرغ سبزه جوستان
گوشانی سرخیده ، سوسوزانگه نوک گرانده و بی سرده
تا در گوشانی یا پونهایش آن را خوش جان کند -
سوفیا جان بی کشید تا " ای وای ، این دیگر
از گدا پیدا شد ، چه گیری افتادیم ! "



سوادیا بوزخ و ناخداک بولکشته سر سطرهای کده
 بزرگ سوزها بیهن کرده و شکفته زده می بیند که بیدار
 کوماله ندارد کرده او را می خورد .
 سوادیا در اینجا دیگر باک از جا در می رود
 و فریاد می کند : " این برای تو زیاد است ، برو گم
 شو " کوماله با کردن کلفتی بیکی مو لبه میگویر
 می خورد و باخس را می گوید : و می رود .







گوزاله خوشی را انداخته پشیمان و ناراد می‌رود. گنده
سوفیا او را دنبال می‌کند و فریاد می‌زند که گوی سازه
او را دیده، بوق بوق می‌کند.

اما، باز سر این میان که آن‌ها سرشان گسرد
را ندان گوزاله بود. یعنی، آغاز کر عثمان گرفتاریها
تخم مرغ‌ها را گرفته و می‌کند می‌زند به فلاسک جاری.
این مردم آزادی، برای او یک بازی و سرگرمی است.



سوفیا تا چشمش می‌افتد به دو چوگر به‌دای رنگوار
بازو به‌دو می‌آید تا شاید فلاسک را که غلت خورده و
افتاده توی آبگیر - خر می‌آورد -
با این همه گرفتاری و سوزن‌گی اینکه پیش‌بین
چیز برای سوزنا همان جای به‌دو ازین توی فلاسک
است -





اما ، فلاسک چون بر از جای و سنگین است
با دست موفیا به آن برسد برسد به نه بگیرد ،
و سوزش بیچاره ، کاری نمی تواند مگر آخ و

واج .





هنگامی که سوفیا سرگرد این را بگوشه آن را
 بگریه بود ، و فریادگی ، توله او ، و باغ می گریه ،
 مورچه‌ها هم به میدان آمدند و ریختند روی نشان
 و شا آنجا که تولا مستحان را خوردند و آنرا
 انداختند ، پس از این همه ، سوفیا دیگر آسوده نگارید ،
 راستی اگر اشتها هم نداشتند ، آیا چیز مانده که
 او و فریادگی بخورند ؟

خوشبختانه ، سوفیا زیر یکی از درختها یک
 دانه سیب پیدا کرده و سر را ایستاد به بیان گاز می زدند
 و فریادگی همگین و خنده روی سرها چسبندگ زده
 ، به آن همه خوراکیان خوشتر از دست‌خده فکر می کردند

